قاعده لطف (3(

آية الله خرازي

ترجمه: بهروز محمدي منفرد

اشاره‌

آن‌چه اين نوشتار درپي آن است اثبات لزوم امام ، از راه <قاعده لطف> است.

براي رسيدن به اين هدف، نويسنده بر خود لا‌زم دانست تا اين قاعده را از راه عقل و نقل ثابت كند.

در بخش اول و دوم كه در شماره‌هاي پيشين چاپ شد به ادله عقلي و آياتي كه براين قاعده دلا‌لت مي كنند، پرداختيم.

در اين شماره رواياتي كه به اثبات اين امر كمك مي كند، آورده مي شود؛ در ادامه نويسنده به مصاديق اين قاعده مي‌پردازد و سپس با برشمردن مصاديق معلوم و مشكوك، بيان مي دارد كه <يك قاعده خالي از موارد مشكوك نيست و بايد حتما موارد معلوم آن را اخذ كنيم> و ...

روايات‌

1.برخي‌ از روايات، دلالت‌ دارند بر اين‌ كه‌ بعثت‌ انبيا و فرستادن‌ آنان، ناشي‌ از لطف‌ و رحمت‌ خداوند است. امام‌ صادق(ع) فرمود:

خداوند تبارك‌ و تعالي، انبياي‌ خود را از گنج‌هاي‌ لطف‌ و رحمت‌ و كرم‌اش‌ بهره‌مند ساخت‌ و از گنج‌هاي‌ علم‌ خود به‌ ايشان‌ علم‌ آموخت‌ و ايشان‌ را از ميان‌ همه‌ خلايق‌ براي‌ خودش‌ جدا كرد. سپس‌ اخلاق‌ و احوال‌ هيچ‌ كدام‌ از خلايق‌ با اخلاق‌ و حالات‌ انبيا شباهت‌ ندارد؛ زيرا، خداوند، ايشان‌ را وسيلهِ‌ [جذب] ديگر آفريده‌ها به‌ سوي‌ خودش‌ قرار داد و دوست‌ داشتن‌ و اطاعت‌ ايشان‌ را سبب‌ رضاي‌ خود و دوست‌ نداشتن‌ و انكار ايشان‌ را سبب‌ غضب‌ خود قرار داد.

هر قومي‌ را به‌ تبعيت‌ و پيروي‌ از پيامبر و رسولش‌ امر كرد و عهد كرد كه‌ اطاعت‌ كسي‌ را نپذيرند، مگر آن‌ كه‌ از انبيا اطاعت‌ كنند و حق‌ و حرمت‌ و وقار آنان‌ را بشناسند، و وجاهت‌ و مقام‌ آنان‌ را نزد خداوند، بزرگ‌ بشمارند. سپس‌ خداوند، مقام‌ تمام‌ انبيا را بزرگ‌ شمرد. شما، آنان‌ را همانند كساني‌ كه‌ مقام‌شان‌ پايين‌تر است، قرار ندهيد.1

2. برخي‌ ديگر از روايات، بر محتواي‌ برهان‌ لطف‌ دلالت‌ دارند، به‌ اين‌ صورت‌ كه‌ خداوند، در حالي‌ كه‌ مردم‌ نيازمند ارشاد هستند، آنان‌ را رها نمي‌كند؛ زيرا، رها كردن‌ و ارشاد نكردن‌ مردم، با مقتضاي‌ صفات‌ و كمال‌ و حكمت‌ خداوند سازگار نيست.

الف) گروهي‌ از شيعيان، از جمله‌ حمران‌بن‌ اعين‌ و محمدبن‌ نعمان‌ و هشام‌بن‌ سالم‌ و طيار خدمت‌ امام‌ صادق(ع) بودند. گروه‌ ديگري‌ كه‌ هشام‌ بن‌ حكم‌ - كه‌ تازه‌ جواني‌ بود - در ميان‌شان‌ بود نيز حضور داشتند. امام‌ صادق‌ فرمود:

اي‌ هشام! آيا گزارشي‌ نمي‌دهي‌ كه‌ در مناظره‌ با عمروبن‌ عبيد چه‌ كردي‌ و چگونه‌ از او سؤ‌ال‌ كردي؟

هشام‌ عرضه‌ داشت: <من شما را بسيار بزرگ‌ و صاحب‌ جلال‌ مي‌دانم‌ و نزد شما شرم‌ دارم‌ و زبان‌ام‌ نزد شما كار نمي‌كند>.

امام‌ صادق(ع) فرمود: <چون‌ به‌ شما امري‌ كرديم‌ به‌ جاي‌ آريد>. هشام‌ عرض‌ كرد: <خبر عمروبن‌ عبيد و مجلس‌ مسجد بصرهِ‌ او به‌ من‌ رسيد و برمن‌ سنگين‌ شد. به‌ سوي‌ او رفتم. روز جمعه، وارد بصره‌ شدم. به‌ مسجد آن‌ جا رفتم.

افراد زيادي‌ را ديدم‌ كه‌ حلقه‌ زده‌اند. عمروبن‌ عبيد در ميان‌ آنان‌ بود. جامهِ‌ پشمي‌ سياهي‌ به‌ كمر بسته‌ بود و عبايي‌ به‌ دوش‌ انداخته‌ بود و مردم‌ از او سؤ‌ال‌ مي‌كردند. از مردم‌ خواستم‌ كه‌ به‌ من‌ راه‌ دهند تا وارد شوم. مردم‌ هم‌ به‌ من‌ راه‌ دادند و در آخر آن‌ جماعت‌ بر زانو نشستم.

گفتم: اي‌ مرد دانشمند! من، مردي‌ غريب‌ هستم. اجازه‌ بده‌ تا سؤ‌الي‌ بپرسم.

گفت: بپرس.

گفتم: آيا چشم‌ داري؟

گفت: پسرم! اين‌ چه‌ سؤ‌الي‌ است‌ كه‌ مي‌پرسي‌ و چيزي‌ را كه‌ مي‌داني‌ چگونه‌ از آن‌ سؤ‌ال‌ مي‌پرسي؟

گفتم: سؤ‌ال‌ من، اين‌ چنين‌ است.

گفت: پسرم! بپرس، هر چند اين‌ سؤ‌ال‌ احمقانه‌ است.

گفتم: شما پاسخ‌ همين‌ سؤ‌ال‌ را بفرماييد.

گفت: بپرس.

گفتم: آيا چشم‌ داري ؟

گفت: آري.

گفتم: با آن‌ چه‌كار مي‌كني ؟

گفت: افراد و رنگ‌ها را مي‌بينم.

گفتم: آيا بيني‌ داري ؟

گفت: آري.

گفتم: با آن‌ چه‌ مي‌كني؟

گفت: بوها را استشمام‌ مي‌كنم.

گفتم: آيا دهان‌ داري؟

گفت: آري.

گفتم: با آن‌ چه‌ مي‌كني؟

گفت: مزهِ‌ غذاها را مي‌چشم.

گفتم: آيا گوش‌ داري؟

گفت: آري.

گفتم: با آن‌ چه‌ مي‌كني؟

گفت: با آن، صداها را مي‌شنوم.

گفتم: آيا دل‌ داري؟

گفت: آري.

گفتم: با آن‌ چه‌ مي‌كني؟

گفت: هر چه‌ كه‌ بر اعضا و حواس‌ من‌ وارد مي‌شود، به‌ وسيلهِ‌ آن‌ تشخيص‌ مي‌دهم.

گفتم: مگر با وجود اين‌ اعضا، از دل‌ بي‌نياز نيستي؟

گفت: نه!

گفتم: چگونه‌ ممكن‌ است، در حالي‌ كه‌ آن‌ اعضا صحيح‌ و سالمند؟

گفت: پسرم! اگر اعضاي‌ بدن‌ در چيزي‌ كه‌ مي‌بويد يا مي‌بيند يا مي‌چشد و يا مي‌شنود ترديد داشته‌ باشد، آن‌ را به‌ دل‌ ارجاع‌ مي‌دهد تا ترديدش‌ از بين‌ رفته‌ و يقين‌ حاصل‌ كند.

گفتم: پس‌ خداوند دل‌ را آفريده‌ است‌ تا شك‌ و ترديد اعضا را بر طرف‌ سازد.

گفت: آري‌

گفتم: پس‌ وجود دل‌ لازم‌ است؛ زيرا در غير اين‌ صورت، براي‌ اعضا يقيني‌ حاصل‌ نمي‌شود.

گفت: بله.

گفتم: اي‌ ابا مروان! خداوند تبارك‌ و تعالي، اعضا و جوارح‌ تو را رها نكرده‌ است، مگر اين‌ كه‌ براي‌ آن‌ها امامي‌ قرار داده‌ تا صحيح‌ را براي‌ آن‌ها تشخيص‌ دهد و به‌ وسيلهِ‌ آن، شك‌ها را برطرف‌ بسازد. چگونه‌ مي‌شود خداوند، اين‌ همه‌ خلق‌ را در حيرت‌ و شك‌ وترديد و اختلاف‌ رها سازد و براي‌ آنان، امامي‌ قرار ندهد تا در ترديد و سرگرداني‌ به‌ او رجوع‌ كنند؟

او، ساكت‌ شد و به‌ من‌ چيزي‌ نگفت. سپس‌ رو به‌ من‌ كرد و گفت: <تو هشام‌ بن‌ حكم‌ هستي>؟

گفتم: نه.

گفت: آيا از همنشين‌هاي‌ او هستي؟

گفتم: نه.

گفت: اهل‌ كجا هستي؟

گفتم: اهل‌ كوفه.

گفت: تو همان‌ هشامي.

سپس‌ مرا در آغوش‌ گرفت‌ و به‌ جاي‌ خود نشانيد و خودش‌ از آن‌ جا برخاست‌ و تا زماني‌ كه‌ من‌ آن‌جا بودم، سخني‌ نگفت.

حضرت‌ امام‌ صادق(ع) خنديد و فرمود: <اي‌ هشام! چه‌ كسي‌ اين‌ علم‌ را به‌ تو آموخت؟

هشام‌ گفت: <همه‌ چيز را از تو گرفته‌ام‌ و تأ‌ليف‌ كرده‌ام>.

فرمود: به‌ خدا سوگند! اين‌ مطالب‌ در صحف‌ ابراهيم‌ و موسي‌ مكتوب‌ هستند.2

علامهِ‌ شعراني‌ در توضيح‌ <دل> - كه‌ در كلام‌ هشام‌ و عمروبن‌ عبيد ذكر شده‌ است‌ - مي‌گويد:

دل، در اين‌ جا عقل‌ مجرد است؛ زيرا خطاي‌ حس‌ را تبيين‌ مي‌كند و آن‌ هم‌ جز با ادراك‌ كليات‌ امكان‌پذير نيست؛ زيرا براي‌ يك‌ حس، امكان‌ ندارد مدركات‌ حس‌ ديگر را درك‌ كند و به‌ صحت‌ يا فساد آن‌ حس‌ حكم‌ كند. وظيفهِ‌ حس، تنها تأ‌ثّر است؛ نه‌ حكم.

با استقرا مي‌دانيم‌ كه‌ تمام‌ افعال‌ خداوند، با عنايت‌ تام‌ خداوند به‌ خلق‌ و مراعات‌ مصالح‌ ايشان صادر شده‌ است. از جمله‌ مثال‌هاي‌ آن، آفرينش‌ قلب‌ و دل‌ در انسان‌ براي‌ برطرف‌ كردن‌ ترديدهاي‌ حواس‌ است. كسي‌ كه‌ به‌ افراد و جزئيات‌ اين‌ گونه‌ اعتنا مي‌كند، چه‌گونه‌ مصالح‌ عامه‌ را مهمل‌ مي‌گذارد؟

و هم چنين خداوند مي‌داند كه‌ نوع‌ انسان، براي‌ بقاي‌ خود، به‌ مرد و زن‌ نيازمند است‌ و هر انساني‌ را از اين‌ دو آفريد و هيچ‌ زماني‌ نبوده‌ است‌ كه‌ خلق‌ انسان‌ در يكي‌ از اين‌ دو منحصر باشد؛ يعني‌ همهِ‌ انسان‌ها در يك‌ زمان‌ مرد باشند يا همگي‌ زن‌ باشند.

خداوند مي‌داند كه‌ مردم، نيازمند كساني‌ هستند كه‌ ذوق‌ صنعت‌ و استعداد دارند چنان‌كه‌ به‌ افراد قوي‌ و شجاع‌ نيازمند هستند و تاجراني‌ كه‌ دوست‌ دارند اموال‌ جمع‌ كنند تا ارزاق‌ و نيازهاي‌ مردم‌ را از شهري‌ به‌ شهر ديگر ببرند. پس‌ خداوند همهِ‌ آنان‌ را آفريد.

وجود امام‌ عادل‌ و معصومي‌ - كه‌ عالم‌ است‌ به‌ آن‌ چه‌ كه‌ خداوند از خلقت‌ او اراده‌ كرده‌ است‌ و در اجراي‌ امرش‌ از سرزنش‌ سرزنش‌ كنندگان، هراسي‌ ندارد - از واجب‌ترين‌ و لازم‌ترين‌ امور است. وجود امام‌ از وجود نجّار و بنّا و شاعر مهم‌تر است.

بايستي‌ خداوند، كسي‌ را بيافريند كه‌ مستحق‌ امامت‌ باشد چنان‌ كه‌ خداوند كساني‌ را آفريد كه‌ لا‌ينق پرداختن‌ به‌ صنعت‌، حرفه‌ها ، علوم‌، تجارت، جنگ‌، دعوت‌ به‌ خير، محبت‌، رحم‌كردن‌ بر ضعيفان‌، آموختن‌ آداب‌ و غيره‌ باشند.

از اين‌ها، سرّ غيبت‌ و ظهور را مي‌توان‌ فهميد و اين‌ كه‌ وجود امام‌ لطف‌ است‌ و تصرف‌ او لطف‌ ديگري‌ است. چنان‌كه‌ در هر امّتي، گروهي‌ هستند كه‌ براي‌ انواع‌ حرفه‌ها و مناصب، استعداد و آمادگي‌ دارند و اگر محيط‌ براي‌ تحصيل‌ كمال‌ مناسب‌ باشد و مشغول‌ به‌ شغل‌ و حرفهِ‌ خود شوند، اين‌ استعداد و آمادگي‌ نمايان‌ مي‌شود و در غير اين‌ صورت، استعداد، خاموش‌ مي‌گردد.

مرجع‌ استدلال‌ هشام‌ بن‌ حكم، لطف‌ و عنايت‌ است‌ كه‌ با استقراء و تتبّع‌ افعال‌ خداوند، ثابت‌ مي‌شود.3

ب) شيخ‌ صدوق‌ از علي‌ بن‌ موسي‌ الرضا(ع) نقل‌ مي‌كند كه‌ حضرت‌ امام‌ رضا(ع) فرمود:

اگر كسي‌ بگويد: <چرا خداوند، شناخت‌ رسولان‌ و اقرار به‌ آنان‌ و اذعان‌ به‌ اطاعت‌ از آنان‌ را واجب‌ كرد؟>، در پاسخ‌ مي‌گوييم، از آن‌ جا كه‌ در آفرينش‌ و قواي‌ انسان‌ها، چيزي‌ نبود كه‌ با آن‌ به‌ مصالح‌ خود پي‌ببرند و آن‌ها را كامل‌ كنند و خودِ صانع‌ متعال‌ هم‌ ديده‌ نمي‌شود و ضعف‌ و عجز آنان‌ هم‌ نسبت‌ به‌ ادراك‌ خداوند ظاهر است، به‌ ناچار بايستي‌ ميان بين‌ خداوند و مردم، فرستاده‌اي‌ معصوم‌ باشد تا امر و نهي‌ و ادب‌ خداوند را به‌ آنان‌ برساند و مردم‌ را به‌ آن‌ چه‌ كه‌ با آن، منافع‌شان‌ احراز مي‌شود و زيان‌ها دفع‌ مي‌گردد، آگاه‌ كند؛ زيرا در خلقت‌ و آفرينش‌ مردم، چيزي‌ نيست‌ كه‌ با آن، نيازها و سودها و زيان‌هاي‌ خود را بشناسند.

اگر شناخت‌ و اطاعت‌ رسولان بر آنان‌ واجب‌ نباشد، آمدن‌ رسول‌ براي‌ آنان‌ سودي‌ ندارد و نيازها برطرف‌ نمي‌شود و آمدن‌ رسولان بيهوده‌ است؛ چون آمدن‌شان‌ سود و مصلحتي‌ نداشت‌ و اين‌ كار، از صفات‌ حكيمي‌ كه‌ تمام‌ كارها را با اتقان‌ و استحكام‌ انجام‌ مي‌دهد، به‌ دور است.4

ج) سيد رضي‌ در نهج‌البلاغه‌ از حضرت‌ علي(ع) نقل‌ مي‌كند كه‌ حضرت‌ فرمود:

و پيامبرانش‌ را در ميان‌ مرد برانگيخت‌ و پشت‌ سر هم، رسولان‌ خود را به‌ سوي‌ آنان‌ گسيل‌ ساخت‌ تا پيمان‌ فطرت‌ را از آنان‌ مطالبه‌ كنند و نعمت‌هاي‌ فراموش‌ شده‌ را به‌ آنان‌ يادشان‌ آورند و با تبليغ‌ فرمان‌هاي‌ الهي، حجت‌ را بر آنان‌ تمام‌ كنند. گنج‌هاي‌ پنهاني‌ عقل‌ها را براي‌ آنان‌ آشكار سازند و آيات‌ قدرت‌ خداوند را به‌ آنان‌ بنمايانند، آياتي‌ همانند سقف‌ آسمان‌ كه‌ بر فراز آنان، برپا داشته‌ شده‌ است، گهوارهِ‌ زمين‌ كه‌ زير پاي‌ آنان‌ گسترده‌ شده‌ است، وسايل‌ زندگي‌ و معيشتي‌ كه‌ به‌ آنان‌ حيات‌ مي‌دهد، اجل‌هايي‌ كه‌ دست‌ آنان‌ را از اين‌ دنيا كوتاه‌ مي‌كند، رنج‌هايي‌ كه‌ آنان‌ را پير مي‌كند و اتّفاقاتي‌ كه‌ پي‌درپي، بر آنان‌ وارد مي‌شود.

خداوند، هرگز، بندگان‌اش‌ را از پيامبران‌ مرسل‌ يا كتاب‌هاي‌ آسماني‌ يا دليل‌هاي‌ لازم‌ يا راه‌هاي‌ مرسل، خالي‌ نگذاشته‌ است. رسولاني‌ كه‌ با كمي‌ شمارشان، در انجام‌ دادن‌ وظيفهِ‌ خود كوتاهي‌ نكرده‌اند.5

د) شيخ‌ صدوق‌ از هشام‌ بن‌ حكم‌ نقل‌ مي‌كند كه‌ زنديقي‌ از امام‌ صادق(ع) پرسيد: <چگونه‌ انبيا و رسولان‌ را ثابت‌ مي‌كني؟>. امام‌ فرمود:

ما زماني‌ كه‌ ثابت‌ كنيم، خالق‌ و صانعي‌ داريم‌ كه‌ از ما و تمامي‌ مخلوقات برتر است‌ و امكان‌ ندارد مخلوقات‌ خداوند آن‌ صانع‌ و حكيم‌ را ببينند، او را لمس‌ كنند، با او مستقيماً در ارتباط‌ باشند، پس‌ ثابت‌ مي‌شود كه‌ خداوند در ميان‌ مخلوقات‌ خود، سفيراني‌ دارد كه‌ انسان‌ها را به‌ مصالح‌ و منافع‌ و آن‌ چه‌ كه‌ عامل‌ بقا و ترك‌ آن، موجب‌ فنا و نيستي‌ است، راهنمايي‌ مي‌كند. سپس‌ ثابت‌ مي‌شود كه‌ از جانب‌ خداوند، در ميان‌ خلق، امر كنندگان‌ و نهي‌ كنندگاني‌ هستند. بنابراين، ثابت‌ مي‌شود كه‌ خداوند، راه‌هايي‌ دارد كه‌ همان‌ انبيا و برگزيدگان‌ خلق‌ و حكيمان، و مؤ‌دّبان‌ به‌ حكمت‌ و برانگيختگان‌ از روي‌ حكمت‌ است‌ كه‌ با مردم‌ در احوالات‌شان‌ شريك‌ و همسان‌ نيستند؛ هر چند در آفرينش‌ و تركيب از يك‌ سنخ‌ هستند. ايشان، از سوي‌ خداوند با حكمت‌ و دلايل‌ و برهان‌ها و معجزاتي‌ مانند: زنده‌ كردن‌ مردگان، شفا دادن‌ نابينايان‌ و پيسي‌ گرفتگان مويد مي‌شوند. بنابراين، زمين هيچ‌گاه از حجتي‌ كه‌ علمي‌ داشته‌ باشد كه‌ بر صدق‌ گفته‌هاي‌ رسول‌ و وجوب‌ عدالتش‌ دلالت‌ دارد، خالي‌ نيست.6

علامه‌ شعراني، در ذيل‌ عبارت <لو لم‌ يكن‌ حكيماً لجاز ان‌ يخلق‌ الخلق‌ عبثاً ؛ اگر خداوند، حكيم‌ نبود، امكان‌ داشت‌ كه‌ مخلوقات، بيهوده‌ آفريده‌ شوند>، مي‌گويد:

وجوب‌ لطف‌ بر خداوند، از اصولي‌ است‌ كه‌ در مذهب‌ ما، ثابت‌ شده‌ است. لطف، عبارت‌ است‌ از فعلي‌ كه‌ بنده‌ را به‌ طاعت‌ نزديك‌ مي‌كند و از گناه‌ و معصيت‌ دور مي‌گرداند. اثبات‌ نبوّت‌ و امامت، بر آن‌ بنا شده‌ است‌ و اگر لطف‌ نبود، ممكن‌ بود امر تشريع‌ به‌ مردم‌ واگذار شود تا در معاملات‌ و سياست‌هاي‌ خود هر حكمي‌ را كه‌ مي‌خواهند وضع‌ كنند و يقيناً، امر به‌ آن‌ها واگذار نشده‌ است.

هشام‌ بن‌ حكم، در وجوب‌ نصب‌ امام، به‌ قاعدهِ‌ لطف‌ استدلال‌ كرد. اين‌ را در داستان‌ ايشان‌ با عمروبن‌ عبيد و شامي‌ در محضر امام‌ صادق(ع) خواهد آمد.

علامهِ‌ مجلسي، در بحارالا‌نوار، حديثي‌ آورده‌ است‌ كه‌ فوايد فراواني‌ دارد. و ما، تبرك آن‌ را نقل‌ مي‌آوريم. حديث از پيامبر اكرم(ص) است.

پيامبر اكرم(ص) فرمود:

خداوند فرموده‌ است: <كسي‌ كه‌ به‌ وليّ من‌ اهانت‌ كند، با من‌ اعلان‌ جنگ‌ كرده‌ است‌ و من، در هيچ‌ امري‌ كه‌ انجام‌ مي‌دهم ترديد ندارم؛ آن‌ گونه‌ كه‌ در قبضِ روح‌ مؤ‌من، مردد هستم. مؤ‌من از مرگ‌ كراهت‌ دارد و من‌ نيز از ناراحت‌ كردن ‌او كراهت‌ دارم، ولي‌ از انجام‌ دادن‌ آن‌ ناچارم. بندهِ‌ من با چيزي‌ به‌ اندازهِ‌ انجام‌ دادن‌ واجبات‌ به‌ من‌ نزديك‌ نمي‌شود. پيوسته، تضرع‌ و زاري‌ مي‌كند به‌ سوي‌ من، تا اين‌ كه‌ او را دوست‌ داشته‌ باشم. هر كس‌ را كه‌ دوست‌ داشته‌ باشم، براي‌ او گوش‌ و چشم‌ و دست‌ مي‌شوم. اگر مرا بخواند، او را اجابت‌ مي‌كنم‌ و اگر از من‌ چيزي‌ بخواهد، به‌ او عطا مي‌كنم. و از ميان‌ بندگان‌ مؤ‌من‌ من، كساني‌ هستند كه‌ از عبادت‌ يك‌ باب‌ مي‌خواهند، پس‌ او را از آن‌ بر حذر دارم‌ تا عُجب‌ بر او وارد نشود و او را فاسد نگرداند.

از ميان‌ بندگان‌ من، كساني‌ هستند كه‌ ايمانشان‌ فقط‌ با فقر اصلاح‌ مي‌شود و اگر او را غني‌ و بي‌نياز گردانم، بي‌نيازي، او را فاسد مي‌كند.

نيز از ميان‌ بندگان‌ من، كساني‌ هستند كه‌ ايمانشان‌ فقط‌ با غنا و ثروت‌ اصلاح‌ مي‌شود و اگر او را فقير گردانم، فقر او را فاسد مي‌كند.

ايمان‌ برخي‌ از بندگان‌ من، فقط‌ با بيماري‌ اصلاح‌ مي‌شود و اگر بدنش‌ سالم‌ باشد، فاسد مي‌شود.

برخي‌ از بندگان‌ من، كساني‌ هستند كه‌ ايمانشان‌ جز با صحّت‌ و سلامت‌ بدن، اصلاح‌ نمي‌شود و اگر او را مريض‌ كنم، فاسد مي‌شود.

همانا، من، بندگانم‌ را با آگاهي‌ از دل‌هاي‌ آنان، تدبير مي‌كنم‌ و من عليم‌ و خبير هستم.

ما، در هر چيز، عنايت‌ خداوند تعالي‌ را مشاهده‌ مي‌كنيم‌ و حتّي‌ خداوند، كار پشه‌ و مورچه‌ و موجودات‌ كوچك‌تر از آن‌ها را مهمل‌ نگذاشته‌ است‌ و نيازهاي‌ آن‌ها را برآورده‌ كرده‌ است. پس‌ به‌ طريق‌ اَولي، بايستي‌ خداوند، نسبت‌ به‌ انسان، بويژه‌ نفس‌ او، عنايت‌ و توجّه‌ داشته‌ باشد.

گفته‌اند: <احكام‌ شرعي، لطف‌ هستند در واجبات‌ عقلي>7؛ زيرا، آن‌ چه‌ را كه‌ انسان‌ با عقل‌ خود، حُسن‌ و يا قبح‌اش‌ را مي‌داند، در آن، از شرع‌ بي‌نياز نيست. شرع بايد باشد تا او را به‌ فرمان‌برداري‌ از حكم‌ عقل‌ وادارد، آن‌ هنگام‌ كه‌ به‌ ثواب‌ و عقاب‌ اخروي، آگاه‌ شود.8

در كتاب‌ العقائد الحقّه` پس‌ از ذكر روايت‌ هشام‌ بن‌ حكم‌ و يونس‌ بن‌ يعقوب‌ از امام‌ صادق(ع) آمده‌ است:

از اين‌ دو روايت، چنين‌ استفاده‌ مي‌شود كه‌ پس‌ از اثبات‌ اين‌ كه‌ براي‌ ما آفريننده‌ و صانع‌ حكيمي‌ است‌ و به‌ حال‌ خود رها كردن‌ آفريدگان‌ خلاف‌ حكمت‌ خدا است، پس‌ به‌ ناچار، بايستي‌ آنان‌ را به‌ سوي‌ كمال‌ راهنمايي‌ كند و از آن‌ جا كه‌ آنان‌ نمي‌توانند خداوند را ببينند، بايستي‌ سفيراني‌ باشد كه‌ از براي‌ بندگان، راهي‌ به‌ سوي‌ خدا باشند و خلق‌ را به‌ مصالح‌ و منافع‌ و آن‌ چه‌ كه‌ بقاي‌ بشريت‌ در آن‌ و ترك‌ آن‌ موجب‌ فنا و نيستي‌ است، راهنمايي‌ و هدايت‌ كنند. اگر چه‌ سفيران‌ در خلقت‌ و تركيب، با ديگر انسان‌ها يك‌سان‌ هستند، ولي‌ آنان مؤ‌دّب‌ به‌ حكمتند و با مردم، در كمالات‌ يك‌سان‌ و شريك‌ نيستند؛ زيرا در غير اين‌ صورت، نيازمند به‌ غيرند. اين‌ مسئله‌ به‌ يك‌ زمان‌ خاص‌ اختصاص‌ ندارد، بلكه‌ وجود حجّت‌ در هر عصر و زماني، با وجود نبي‌ يا وصي لازم‌ و ضروري‌ و بايسته‌ است. استدلال‌ متكلّمان، به‌ آن‌ چه‌ كه‌ ذكر شد، بر مي‌گردد.9

برخي‌ از روايات‌ هم‌ بر لوازم‌ قاعدهِ‌ لطف‌ دلالت‌ دارند. اگرچه‌ اين‌ اخبار فراوانند، ولي‌ ما تنها به‌ برخي‌ از آن‌ها اشاره‌ مي‌كنيم. آن‌ها، رواياتي‌ است‌ كه‌ اشاره‌ دارد بر اين‌ كه‌ با آمدن‌ رسولان‌ و بعثت‌ انبيا، حجّت تمام‌ مي‌شود.

1. عياشي، از عبدالله‌ بن‌ سنان‌ نقل‌ مي‌كند كه‌ از امام‌ صادق(ع) دربارهِ‌ آيهِ‌ شريف‌ )لو شاء رب لجعل‌ الناس‌ ا‌مه` واحده` و لايزالون‌ مختلفين‌ اًلاّ من‌ رحم‌ رب(10 پرسيده‌ شد. حضرت‌ فرمود: <آنان‌ يك‌ امّت‌ بودند، پس‌ خداوند، پيامبران‌ را بر انگيخت‌ تا حجّت‌ را بر آنان‌ تمام‌ گرداند>11.

2. حضرت‌ علي(ع) در يكي‌ از خطبه‌هاي‌ خود فرمود:

... كسي‌ كه‌ بندگان‌ را براي‌ عبادت‌ خود آفريد و مردم‌ را با قدرتي‌ كه‌ در آنان‌ نهاد، بر فرمان‌برداري‌ خود توانا ساخت‌ و عذر آنان‌ را، با آمدن‌ حجت‌ها از دستشان‌ گرفت. پس‌ هر كس‌ هلاك‌ شود و هر كس‌ نجات‌ يابد، با دليل‌ و بينه‌ است. فضل، ابتدايش‌ و ادامه‌اش‌از آنِ خدا است.12

3. امام‌ صادق(ع) از پدر بزرگوار نقل‌ مي‌كند كه‌ پيامبر اكرم(ص) فرمود:

... و علو و برتري‌اش، آشكار و از ميان‌ خلقش، پنهان‌ گشت‌ و فرستادگانش‌ را به‌ سوي‌ خلايق‌ برانگيخت‌ تا حجتي‌ بر خلقش‌ باشند تا فرستادگان‌ او، گواهان‌ بر خلق‌ باشند. در ميان‌ مردم، پيامبراني‌ كه‌ بشارت‌ دهنده‌ و بيم‌ دهنده‌ هستند، برانگيخت‌ تا هر كس‌ هلاك‌ مي‌شود و يا كسي‌ كه‌ زنده‌ (راهنمايي) مي‌شود، از روي‌ بيّنه‌ و دليل‌ باشد. تا اين‌ كه‌ بندگان‌ در بارهِ‌ آن‌ چه‌ كه‌ از پروردگارش‌ نمي‌دانند، تعقّل‌ كنند و پس‌ از آن‌ كه‌ انكارش‌ كرده‌اند، به‌ ربوبيتش‌ بشناسند و يگانگي‌ ذات‌ الهي‌ را بپذيرند؛ پس‌ از آن‌ كه‌ شرك‌ ورزيدند.13

4. ابي‌ بصير مي‌گويد: فردي‌ از امام‌ صادق(ع) پرسيد: <چرا خداوند انبيا و رسولان‌ را به‌ سوي‌ مردم‌ برانگيخت؟> امام‌ فرمود:

براي‌ آن‌ كه‌ مردم، پس‌ از آمدن‌ رسولان، حجتي‌ بر خداوند نداشته‌ باشند و نگويند: <نويد دهنده‌ و بيم‌دهنده‌اي‌ نزد ما نيامد.>! نيز انبيا آمدند تا حجّت‌ خداوند بر مردم‌ باشند.

آيا نشنيده‌اي‌ كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ - به‌ حكايت‌ از نگهبانان‌ جهنّم‌ و احتجاج‌ آنان‌ بر جهنميان‌ - مي‌فرمايد: <آيا بيم‌دهنده‌اي‌ نزد شما نيامد؟> گفتند: <آري! بيم‌دهنده‌اي‌ آمد، ولي‌ او را تكذيب‌ كرديم‌ و گفتيم: خداوند چيزي‌ نفرستاده‌ است‌ و شما در گمراهي‌ بزرگي‌ هستيد>.14

5. ابي‌ بصير از امام‌ صادق(ع) نقل‌ كرده‌ است‌ كه‌ حضرت‌ فرمود:

همانا خداوند، عادل‌ است‌ و رسولان‌ را برانگيخت‌ تا مردم‌ را به‌ ايمان‌ به‌ خدا فرا خوانند و هيچ‌ كس‌ را به‌ كفر دعوت‌ نكنند.

گفتم: <مردي، كافر است‌ و كفر او نزد خداوند ثابت‌ شده‌ است، پس‌ خداوند او را از كفر به‌ ايمان‌ منتقل‌ مي‌كند>؟

امام‌ فرمود:

خداوند عزّوجل، انسان‌ را بر فطرتي‌ آفريده‌ است‌ كه‌ آنان نه‌ ايمان‌ به‌ شريعتي‌ داشتند و نه‌ كافر و منكر خدا بودند. سپس‌خداوند رسولان‌ را به‌ سوي‌ آنان‌ برانگيخت‌ تا مردم‌ را به‌ ايمان‌ به‌ خدا فراخوانند؛ در حالي‌ كه‌ آنان حجّتي‌ از سوي‌ خدا بر مردم‌ بودند. از آنان، گروهي‌ بودند كه‌ خداوند هدايتشان‌ كرد و گروهي‌ بودند كه‌ خداوند آنان‌ را هدايت‌ نكرد.15

6. طيار مي‌گويد:امام‌ صادق(ع) در تفسير آيهِ‌ <خداوند، پس‌ از آن‌ كه‌ قومي‌ را هدايت‌ كرد، گمراه‌ نمي‌كند مگر آن‌ چه‌ وسيلهِ‌ پرهيزكاري‌ است، براي‌ ايشان‌ بيان‌ كند>،16 فرمود: <يعني‌ تا آن‌ چه‌ را كه‌ او را خشنود مي‌كند و آن‌ چه‌ را كه‌ او را خشمگين‌ مي‌كند، به‌ آنان‌ بشناساند>.

و در تفسير آيهِ‌ <راه‌ خلاف‌كاري‌ و تقوا را به‌ نفس‌ بشر الهام‌ كرد>17 و در تفسير <ما راه‌ را به‌ انسان‌ نمايانديم، او يا سپاس‌گزار شود و يا ناسپاس‌ گردد> فرمود: <آن‌ را به‌ او شناسانديم. اگر مي‌خواهد، آن‌ را بگيرد و اگر مي‌خواهد، آن‌ را ترك‌ كند و... >.18

ملا صالح‌ مازندراني‌ در شرح‌ اين‌ حديث‌ مي‌گويد:

از الطاف‌ خداوند بر ما، اين‌ است‌ كه‌ با نعمت‌ هدايت‌ بر ما منّت‌ نهاد و قبول‌ آن‌ را شكر و ترك‌ آن‌ را كفر قرار داد. پاك‌ و منزّه‌ است‌ خداوند و چه‌قدر شأن‌ او بالا و امتنان‌ او بزرگ‌ است.19

7. ابن‌ طيار از امام‌ صادق(ع) نقل‌ كرد كه‌ امام‌ فرمود: <خداوند، با آن‌ چه‌ كه‌ به‌ مردم‌ داد و به‌ آنان‌ شناساند، احتجاج‌ كرد>20.

ملا صالح‌ مازندراني‌ در شرح‌ <بما آتاهم> مي‌گويد:

مراد از آن‌ها حجّت‌هاي‌ باطني؛ يعني‌ عقل‌ و قدرت‌ و علم‌ و غير اين‌ها است. و مراد از <عرّفهم> حجّت‌هاي‌ ظاهري‌ از جمله‌ ارسال‌ انبيا و نصب‌ اوصيا و فرستادن‌ كتاب‌ است. مقصود؛ آن‌ است‌ كه‌ خداوند، حجّت‌ ظاهري‌ و باطني‌ خود را بر مردم‌ كامل‌ كرد.21

8. عبدالا‌علي‌ بن‌ اعين‌ گفت: از اباعبدالله(ع) پرسيدم: <اگر كسي‌ چيزي‌ را نشناسد، آيا براي‌ آن‌ مؤ‌اخذه‌ مي‌شود و مسئوليّتي‌ دارد>؟ امام‌ فرمود: <نه>.22

و در شرح‌ كافي‌ است‌ كه:

فعل‌ <يُعرّف> مجهول‌ است؛ يعني، كسي‌ كه‌ خدا چيزي‌ از معارف‌ و احكام‌ را به‌ وسيلهِ‌ ارسال‌ رسولان‌ و انزال، به‌ او نشناساند... در آن، دلالت‌ واضحي‌ است‌ بر اين‌ كه‌ هر كس‌ كه‌ دعوت‌ به‌ او نرسد و از آنان‌ پيروي‌ نكند، اصلاً تكليف‌ به‌ او تعلُّق‌ نمي‌گيرد.23

9. بخش‌ ديگر، اخباري‌ است‌ كه‌ دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ زمين‌ از حجّت‌ خالي‌ نيست.

امام‌ هفتم‌ فرمود:

حجت‌ خدا بر خلقش‌ به‌ دست‌ نمي‌آيد و محقّق‌ نمي‌شود؛ مگر با وجود امامي‌ كه‌ شناخته‌ شود.24

و مثل‌ همين‌ روايت‌ با طريق‌هاي‌ متعددي‌ از علي‌ بن‌ موسي‌ الرضا(ع) روايت‌ شده‌ است.

امام‌ صادق(ع) هم‌ فرمود:

همانا، هيچ‌ گاه‌ زمين‌ از امام‌ خالي‌ نيست؛ براي‌ آن‌ كه‌ اگر مؤ‌منان‌ چيزي‌ (در اصول‌ يا در فروع‌ دين) افزودند، آن‌ها را ردّ كنند و اگر چيزي‌ كم‌ كردند، براي‌ آن‌ها كامل‌ كنند.25

نيز امام‌ صادق(ع) فرمود:

همواره، در زمين، حجّتي‌ است‌ كه‌ حلال‌ و حرام‌ را به‌ مردم‌ شناساند و مردم‌ را به‌ راه‌ خدا فرا خواند.26

امام‌ باقر يا امام‌ صادق(ع) مي‌فرمايند:

خداوند، زمين‌ را بدون‌ عالِم‌ وا نمي‌گذارد و اگر چنين‌ نمي‌كرد، حق‌ از باطل‌ شناخته‌ نمي‌شد.27

امام‌ صادق(ع) مي‌فرمايد:<خداوند، برتر و بزرگ‌تر از آن‌ است‌ كه‌ زمين‌ را بدون‌ امام‌ عادل‌ رها كند.>28

ملا صالح‌ مازندراني‌ در ذيل‌ اين‌ روايت‌ مي‌گويد:

او، حجّت‌ خدا بر خلق‌ است، چنان‌كه‌ خداوند فرمود: <تا مردم‌ بر خداوند حجتي‌ نداشته‌ باشند>.

اماميه، بر لزوم‌ و وجوب‌ وجود امام‌ از سوي‌ خداوند، علاوه‌ بر آيات‌ و رواياتي‌ كه‌ از طرق‌ عامه‌ و خاصه‌ رسيده‌ و از لحاظ‌ معنا متواترند، به‌ اين‌ دليل‌ استناد مي‌كند كه‌ اگر خلق، رييس‌ قادري‌ داشته‌ باشند كه‌ آنان‌ را از محظورات‌ منع‌ كند و به‌ واجبات‌ برانگيزد، در اين‌ صورت، خلق، به‌ فرمان‌برداري‌ نزديك‌تر و از گناه‌ و معاصي‌ دورتر مي‌شود، از زماني‌ كه‌ امامي‌ نباشد و لطف‌ بر خدا واجب‌ است، [پس‌ خداوند چنين‌ كرده‌ است].

مخالفان، بر اماميه‌ اعتراض‌ كرده‌اند كه‌ امام، زماني‌ لطف‌ واجب‌ است‌ كه‌ بتواند از قبايح‌ نهي‌ كند و بر اجراي‌ احكام‌ قادر باشد و پرچم‌ اسلام‌ را بالا ببرد و اين، در نزد شما، لازم‌ نيست. پس‌ آن‌ امامي‌ كه‌ شما وجوبش‌ را ادعا مي‌كنيد، لطف‌ نيست‌ و آن‌ را كه‌ لطف‌ است، واجب‌ نمي‌دانيد.

اماميه‌ پاسخ‌ مي‌گويد كه‌ وجود امام، لطف‌ است، چه‌ تصرّف‌ كند و چه‌ تصرّف‌ نكند. از حضرت‌ علي(ع) نقل‌ شده‌ است‌ كه‌ فرمود:

زمين از حجّتي‌ كه‌ براي‌ خدا قيام‌ كند خالي‌ نمي‌ماند تا حجّت‌ها و دلايل‌ روشن‌ خداوند باطل‌ نشوند، چه‌ آن‌ حجّت‌ ظاهر باشد يا پنهان.

تصرّف‌ ظاهري‌ امام، لطف‌ ديگري‌ است. حق آن‌ است‌ كه‌ وجود رييس‌ عالِم‌ و عادل‌ كه‌ تصرّف‌ كننده‌ هم‌ باشد، لطفي‌ از جانب‌ خدا براي‌ بندگانش‌ است‌ و عدم‌ تصرّف‌ امام، به‌ خاطر بدي‌ اخلاق‌ و منش‌ مردم‌ است. چنان‌كه‌ براي‌ مثال‌ مي‌توان‌ گفت نهي‌ از نوشيدن‌ مشروب، لطفي‌ است‌ كه‌ از خداوند صادر شده‌ است‌ و عدم‌ قبول‌ آن از جانب‌ بنده‌ است.

علاوه‌ بر آن‌ چه‌ گذشت، ما نمي‌پذيريم‌ كه‌ امام‌ تصرّفي‌ نداشته‌ باشد؛ زيرا امام در نوع‌ انسان، تصرّفات‌ عجيبي‌ دارد و نيز در عالم‌ امكان، تدبيراتي‌ هست‌ كه‌ تنها كسي‌ كه‌ چشم‌ سالم‌ و سرشت‌ پاكي‌ داشته‌ باشد، آن‌ها را مشاهده‌ مي‌كند.29

حاصل‌ سخن‌ اين‌ كه‌ عقل‌ و فطرت‌ و كتاب‌ و سنّت، بر قاعدهِ‌ لطف، به‌ آن‌ معنايي‌ كه‌ ذكر شد، دلالت‌ دارد و نبايد در آن‌ ترديد كرد.

از آن‌ چه‌ ذكر شد صحّت‌ كلام‌ فاضل‌ طالقاني‌ روشن‌ مي‌شود كه‌ در شروع‌ بحث‌ گفته‌ است: <ادلّهِ‌ چهارگانه‌ بر وجوب‌ و لزوم‌ لطف، دلالت‌ دارد.>؛ زيرا آيات‌ فراواني‌ بر آن‌ دلالت‌ مي‌كند. مانند آياتي‌ كه‌ بر حكيم‌ بودن‌ خداوند دلالت‌ دارد و اين‌ كه‌ خداوند، حجتش‌ را بر خلقش‌ تمام‌ كرده‌ و هيچ‌ عذري‌ براي‌ آنان‌ باقي‌ نگذاشته‌ است؛ چرا كه‌ خداوند، از عبث‌ و بيهوده‌ كاري‌ منزه‌ است‌ و آسمان‌ و زمين‌ و آن‌ چه‌ را ميان‌ اين‌ دو قرار دارد، باطل‌ و بيهوده‌ نيافريد و خداي‌ تعالي‌ نسبت‌ به‌ بندگانش‌ محسن‌ و لطيف‌ (مهربان) است: <خداوند، نعمت‌هاي‌ خود را بر شما گسترده‌ و افزون‌ ساخت>.30

احاديث‌ و ادعيه‌اي‌ كه‌ در اين‌ باره‌ وجود دارد، قابل‌ شمارش‌ نيستند و تنها صحيفهِ‌ كامله‌ براي‌ آن‌ كفايت‌ مي‌كند.

اجماع‌ اماميه‌ و ضرورت‌ مذهب‌ امامان‌ هم‌ از كلمات‌ آنان، ظاهر و روشن‌ است.

دليل‌ عقلي‌ هم‌ كاشف‌ آن‌ است.

بنابراين، مجالي‌ براي‌ تأ‌مّل‌ و شك‌ در قاعدهِ‌ لطف‌ باقي‌ نمي‌ماند. اگرچه‌ برخي‌ از فقيهان‌ در بعضي‌ از ويژگي‌هاي‌ اين‌ قاعده، نامفهوم‌ سخن‌ گفته‌اند و مطلب‌ را خوب‌ بيان‌ نفرموده‌اند، ولي‌ اين‌ كار، به‌ اصل‌ مطلب‌ ضرري‌ نمي‌رساند؛ زيرا، در كتاب‌هاي‌ اصولي‌ و فقهي، بر ثبوت‌ قاعدهِ‌ لطف، اتّفاق‌ شده‌ است‌ و تأ‌مّل‌ و ترديدي‌ كه‌ از بعضي‌ نقل‌ شده‌ است، ناشي‌ از كمي‌ تأ‌مل‌ و سرعت‌ در نظر دادن‌ است.31

قاعدهِ‌ لطف‌ و مصاديق‌ آن‌

اين‌ قاعده، يك‌ قاعدهِ‌ تام‌ است‌ كه‌ در موارد فراواني‌ جريان‌ دارد و هر آن‌چه‌ را كه‌ در رساندن‌ خلق‌ به‌ كمالي‌ كه‌ سزاوار آن‌اند، دخيل‌ است، در بر مي‌گيرد.

اين‌ موارد عبارت‌ است‌ از:

1. تكليف؛

2. بعثت‌ و ارسال‌ رسولان؛

3. اقامهِ‌ بيّنه‌ و معجزات؛

4. عصمت‌ و كمال‌ نبي‌ و رسول؛

5. نصب‌ امامي‌ كه‌ حافظ‌ و معصوم‌ باشد؛

6. قبول‌ توبه؛ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ فرمود: پس‌ بگو:<درود بر شما! خداوند بر خودش‌ رحمت‌ را واجب‌ كرد>.32

7. اجابت‌ دعاي‌ درماندگان؛ خداوند فرمود:

خدايان‌ شما بهترند يا كسي‌ كه‌ دعاي‌ مضطر و درمانده‌ را به‌ اجابت‌ مي‌رساند و گرفتاري‌ها را بر طرف‌ مي‌كند؟33

8. برطرف‌ كردن‌ حوايج‌ مشروع؛ در كتاب‌ كاشف‌ الاسرار اين‌ نكته‌ آمده‌ است.

9. ياري‌ انبيا و اوليا براي‌ تثبيت‌ و به‌ ثمر رساندن‌ آرمان‌ و خواسته‌هايشان، در تاريخ‌ انبيا، چنين‌ مواردي‌ مشاهده‌ شده‌ است. در واقع، غلبه‌ و پيروزي‌ با ايشان‌ است‌ هر چند در ظاهر كشته‌ شوند و يا طرد شوند. خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد:

كساني‌ كه‌ با خدا و رسولش‌ دشمني‌ مي‌كنند، خوارترين‌ افرادند. خداوند، چنين‌ مقرّر داشته‌ كه‌ من‌ و رسولانم‌ پيروز شويم؛ زيرا، خداوند، قوي‌ و شكست‌ناپذير است.34

10. پاداش‌ها و مجازات‌ اخروي؛ خداوند مي‌فرمايد:

خداوند، بر خودش‌ رحمت‌ را نوشته‌ و حتمي‌ كرده‌ است. سپس‌ شما را در روز قيامت‌ - كه‌ هيچ‌ شك‌ و ترديدي‌ در آن‌ نيست‌ - گرد خواهد آورد.35

حتي‌ برخي‌ از بزرگان‌ شيعه، مانند شيخ‌ طوسي، علاّمهِ‌ حلّي، فخرالمحققين‌ و شهيد اول‌ و شهيد ثاني، به‌ عقلي‌ بودن‌ وجوب‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر معتقد شده‌اند و براي‌ اثبات‌ آن‌ به‌ قاعدهِ‌ لطف‌ استناد نموده‌اند.

شهيد ثاني‌ گفته‌ است:

اما دليل‌ بروجوب‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكرآن‌ است‌ كه‌ اين‌ دو، لطف‌ است‌ و اين، مقتضاي‌ عدل‌ الهي‌ است. و شايد بهتر است‌ چنين‌ گفته‌ شود: همان‌گونه‌ كه‌ حكمت‌ خداوند اقتضا مي‌كند كه‌ فرستادن‌ رسولان، تكليف، وعده، بيم‌ دادن، بشارت‌ دادن، نصب‌ اوليا و اوصيا، لازم‌ است‌ تا غرض‌ از خلقت‌ انسان‌ - كه‌ همان‌ نزديك‌ شدن‌ بندگان‌ به‌ مصالح‌ و كمالات‌شان‌ و دور شدن‌ آنان‌ از فساد است‌ - تمام‌ شود؛ چرا كه‌ اين‌ امور در اتمام‌ و تحقّق‌ غرض مؤ‌ثّر است، نيز اين‌ حكمت اقتضا مي‌كند كه‌ هر حكيمي‌ كه‌ در نزديك‌ كردن‌ بندگان‌ به‌ مصالح‌ و دور كردن‌ آنان‌ از مفاسد و هلاكت‌ مؤ‌ثّر است، بيابند؛ چرا كه‌ ملاك‌ و معيار - كه‌ همان‌ حكمت‌ است‌ - عموميّت‌ دارد. از جمله‌ مواردي‌ كه‌ در تحقّق‌ اين‌ غرض‌ دخالت‌ تام‌ و تمام‌ دارند، امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر است. بنابراين، به‌ حكم‌ قاعدهِ‌ لطف، اين‌ مورد، لازم‌ است.

آيا نمي‌بيني‌ كه‌ عقل‌ زشت‌ مي‌شمرد كار كسي‌ را كه‌ مي‌بيند يكي‌ از بستگانش‌ يا ديگري، با آگاهي‌ كامل‌ و از روي‌ عمد، كاري‌ مي‌كند تا خودش‌ را هلاك‌ كند و مي‌تواند او را از اين‌ كار باز دارد، ولي‌ نهي‌ نمي‌كند، بلكه‌ تنها به‌ او مي‌نگرد و مي‌بيند تا اهلش‌ يا همسايه‌اش‌ يا دوستش‌ يا... هلاك‌ شود؟

اين، به‌ خاطر وجوب‌ نهي‌ از منكر، از جهت‌ حكمت‌ است‌ و از اين‌ رو است‌ كه‌ او را محكوم‌ و مستحق‌ مذمت‌ مي‌دانند. آيا نمي‌بيني‌ كه‌ مسئوليّت‌ مديران‌ و وزرا از اين‌ رو است‌ كه‌ آنان‌ مي‌توانند به‌ مصالح، امر كنند و از مفاسد و ضررها، نهي؟

پس‌ اگر اعضاي‌ وزارت‌ يا مؤ‌سّسات، در آن‌ معروف مسامحه‌ كنند و يا اين‌ كه‌ مرتكب‌ منكراتي‌ مانند رشوه‌ شوند، ولي‌ اين‌ مدير يا وزيرنسبت‌ به‌ آنان‌ تسامح‌ كند و كاري‌ با آنان‌ نداشته‌ باشد، نزد مردم‌ مسئول‌ شمرده‌ مي‌شود و مستحق‌ مذمت‌ و عقوبت‌ است؟

اين، به‌ خاطر آن‌ است‌ كه‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر و نظارت‌ در زمان‌ تمكّن‌ و قدرت واجب‌ است.

از آن‌ چه‌ ذكر شد، اشكال‌ كلام‌ صاحب‌ جواهر در ردّ وجوب‌ عقلي‌ روشن‌ مي‌شود. ايشان، با استناد به‌ اين‌ كه‌ عقل‌ نمي‌تواند به‌ اين‌ نكته‌ دست‌ يابد آن‌ گونه‌ كه‌ ذمّ و عقاب‌ بر آن‌ مترتب‌ شود. از نظر ايشان، عقل‌ مي‌تواند رجحان‌ آن‌ را در يابد و نه‌ وجوب‌اش‌ را.36

اشكال‌ نشود كه‌ اگر امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر واجب‌ عقلي‌ باشد، هيچ‌ معروفي‌ ترك‌ و هيچ‌ منكري‌ واقع‌ نمي‌شود. در نتيجه، خداوند مخلّ به‌ واجب‌ است‌ و چون‌ دو قسم‌ لازم باطل‌ است، مقدّم‌ و ملزوم‌ (واجب‌ عقلي‌ بودن‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر) هم‌ باطل‌ است.

بيان‌ شرطيّت‌ - اگرحقيقت‌ امر به‌ معروف، اجبار به‌ انجام‌ دادن‌ معروف‌ و حقيقت‌ نهي‌ از منكر، منع‌ و بازداري‌ از آن‌ باشد، پس‌ اگر اين‌ دو واجب‌ عقلي‌ باشند، بر خداوند واجب‌ است؛ زيرا هر آن‌ چه‌ كه‌ واجب‌ عقلي‌ است، بر كسي‌ واجب‌ است‌ كه‌ وجوب‌ در حق‌ او حاصل‌ مي‌شود. پس‌ بر خداوند واجب‌ است‌ كه‌ انسان‌ را به‌ معروف‌ وادارد و از منكر باز دارد يا اين‌ دو را انجام‌ دهد و معروفي، ترك‌ و منكري واقع‌ نشود كه‌ در اين‌ صورت، الجا و اجبار لازم‌ مي‌آيد يا اين‌ كه‌ اين‌ دو را انجام‌ ندهد كه‌ در اين‌ صورت، خداوند به‌ واجب‌ اخلال‌ كرده‌ و آن‌ را ترك‌ كرده‌ است.37

زيرا مي‌گوييم: وجوب‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر، با ملاك‌ قاعدهِ‌ لطف بيش‌تر از وجوب‌ بعثت‌ انبيا با همين‌ ملاك‌ نيست. پس‌ چنان‌كه‌ در بعثت لازم‌ است‌ كه‌ اختيار انسان‌ محفوظ‌ باشد؛ زيرا غرض‌ آن‌ است‌ كه‌ انسان‌ با اختيار خود و نه‌ با اجبار، به‌ كمالي‌ كه‌ سزاوار آن‌ است‌ برسد. در امر به‌ معروف‌ هم‌ لازم‌ است اختيار محفوظ‌ بماند؛ زيرا در غير اين‌ صورت، نقض‌ غرض‌ مي‌شود.

بنابراين، وجوب‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر، جز در برخي‌ از مراتب، همانند امر به‌ واجبات‌ شرعي‌ و عقلي‌ و نهي‌ از منكرات‌ عقلي‌ و شرعي‌ - در حقٍّ خداوند واجب‌ نيست. پس، از وجوب‌ عقلي‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر، اجبار پيش‌ نمي‌آيد؛ زيرا مراتب‌ ديگري‌ مانند اجبار بر انجام‌ دادن‌ معروف‌ و ترك‌ منكر، انجام‌ و اعمال‌ نمي‌شود.

از آن‌ چه‌ ذكر شد، روشن‌ مي‌شود كه‌ انكار وجوب‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر در حق‌ خداوند ضرورتي‌ ندارد؛ چنان‌كه‌ از كلام‌ شهيد ثاني‌ معلوم‌ مي‌شود، ايشان پس‌ از تصريح‌ به‌ اين‌ كه‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر با استناد به‌ قاعدهِ‌ لطف واجب‌ عقلي‌ است، مي‌گويد:

و از وجوب‌ عقلي‌ آن‌ دو، لازم‌ نمي‌آيد كه‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر بر خداوند واجب‌ باشد؛ آن‌ هم‌ وجوبي‌ كه‌ از آن‌ خلاف‌ واقع‌ لازم‌ بيايد. اگر خداوند به‌ آن‌ واجب‌ قيام‌ كرده‌ باشد و يا اين‌ كه‌ اگر قيام‌ به‌ آن‌ واجب‌ نكند، اخلاق‌ خداوند به‌ حكمتش‌ لازم‌ بيايد؛ چون قيام‌ خداوند به‌ آن‌ واجب، بر اين‌ وجهي‌ كه‌ بر انسان‌ واجب‌ است، مستلزم‌ و ناچار كردن‌ بنده‌ است‌ و البته، اين، در تكليف، ممتنع‌ است.

نيز جايز است‌ كه‌ چيز واجب، به‌ خاطر اختلاف‌ در محل‌هايش‌ اختلاف‌ پيدا كنند: مخصوصاً در صورتي‌ كه‌ مانع‌ ظاهر شود.

تا آن‌ چه‌ در حق‌ خداوند واجب‌ است، بيم‌ دادن‌ و رساندن‌ انسان‌ها بر مخالفت‌ كردن‌ با تكاليف‌ است؛ براي‌ آن‌ كه‌ تكليف، باطل‌ نشود و البته‌ خداوند، اين‌ واجب‌ را انجام‌ داده‌ است.38

مصاديق‌ معلوم‌ و مشكوك‌

واضح‌ و روشن‌ است‌ كه‌ هر قاعده‌اي‌ از قاعده‌هاي‌ مورد پذيرش، صغراهاي‌ معلومي‌ دارد و صغراهاي‌ مشكوكي.

باز روشن‌ است‌ كه‌ قاعده، هر چند محكم‌ و متقن، خالي‌ از موارد و مصاديق‌ مشكوك‌ نيست. پس‌ لازم‌ است‌ كه‌ فقط‌ در موارد معلوم، آن‌ قاعده‌ را اخذ كنيم؛ نه‌ در موارد مشكوك. براي‌ نمونه، حُسنِ عدل‌ هم‌ از نظر عقل‌ و هم‌ از نظر شرعي، از قواعد مسلّم‌ است. با اين‌ حال، چه‌ بسا در صدق‌ آن‌ بر برخي‌ از موارد و مصاديق، به‌ خاطر عارض‌ شدن‌ جهت‌هاي‌ مختلف ترديد باشد. بنابراين، در اين‌ صورت، بايستي‌ در آن‌ موارد، از مصالحه‌ و تسالم بهره‌ برد، ولي‌ با اين‌ حال، اين‌ مسئله به‌ صحت‌ قاعدهِ‌ حُسنِ عدل‌ ضرري‌ نمي‌رساند.

دربارهِ‌ قاعدهِ‌ لطف‌ هم‌ اذعان‌ مي‌داريم‌ كه‌ ترديد در انطباق‌ قاعدهِ‌ لطف‌ بر برخي‌ از مصاديق، به‌ صحت‌ و كلّي‌ بودن‌ محتواي‌ آن زياني‌ نمي‌رساند. محتواي‌ كلّي‌ اين‌ قاعده، لزوم‌ لطف‌ در آن‌ چيزهايي‌ است‌ كه‌ انسان براي‌ رسيدن‌ به‌ كمال‌ خود بدان نيازمند است. اين‌ لطف، امري‌ تخلّف‌ناپذير است؛ زيرا در غير اين‌ صورت، خلاف‌ فرض‌ حكيم‌ بودن‌ خداوند و اتّصاف‌ خداوند به‌ كمال‌ و حكمت، لازم‌ مي‌آيد.

آري، مي‌توان‌ در يك‌ مورد مناقشه‌ كرد و آن، اين‌ كه‌ اين‌ مورد از موارد آن‌ كلّي‌ نيست‌ يا اين‌ كه‌ ثابت‌ نشده‌ است‌ و اين، موجب‌ نمي‌شود كه‌ در موردي‌ كه‌ يقين‌ داريم‌ از مصاديق‌ آن‌ قاعده‌ است، اشكال‌ شود.

هم‌چنين قاعده‌ اصلح، بر حسب‌ محتواي‌ كلّي‌ آن يك‌ قاعدهِ‌ كلّي‌ است‌ و شك‌ در برخي‌ از موارد آن، به‌ صحت‌ اين‌ قاعده‌ زياني‌ نمي‌رساند؛ زيرا بازگشت‌ اين‌ شك، به‌ آن‌ موردي‌ است‌ كه‌ بدانيم‌ <آيا از تمام‌ جهات، بدون‌ مزاحمت‌ يك‌ جهت‌ قوي‌تر از آن، اصلح‌ است‌ يا اين‌ كه‌ اين‌چنين‌ نيست>؟

محقق‌ لاهيجي‌ گفته‌ است:

اگر اصلح‌ (مصلحت‌ اتَمّ) مانعي‌ نداشته‌ و دليل‌ وجودش‌ محقق‌ باشد، خودداري‌ از اصلح‌ و افاضهِ‌ غيراصلح ممتنع‌ است؛ زيرا ترجيح‌ مرجوح است‌ و بازگشت‌ آن، رجحان‌ چيزي‌ بر ديگري‌ است‌ بدون‌ ترجيح‌ دهنده!

پس،‌ صغراي‌ اين‌ قاعده، هر اصلحي‌ نيست؛ حتّي‌ آن‌ اصلحي‌ كه‌ مانعي‌ داشته‌ باشد، بلكه‌ صغراي‌ آن، اصلح‌ خاصّي‌ است‌ كه‌ مانعي‌ نداشته‌ و انگيزه‌ وداعي‌ هم‌ موجود باشد. با اين‌ تقييد و مشروط‌ كردن، روشن‌ مي‌شود كه‌ ايرادهايي‌ كه‌ بر قاعدهِ‌ اصلح‌ وارد مي‌شود، از كمي‌ تدبر و انديشه‌ در حدود اين‌ قاعده‌ است.39

------------------

پي نوشت ها :

1. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، ص‌ 37.

2. الكافي، ج‌ 1، ص‌ 169.

3. شرح‌ اصول‌ الكافي، ج‌ 5، صص‌ 109-110.

4. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، ص‌ 40.

5. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، صص‌ 60-61.

6. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، صص‌ 29-30.

7. محقق‌ لاهيجي‌ در توضيح‌ اين‌ مطلب‌ مي‌فرمايد: هرگاه‌ مكلّف‌ بر عبادات‌ شرعي، از جمله‌ نماز، روزه‌ و غيره، مواظب‌ باشد، لامحاله‌ به‌ عمل‌ كردن‌ به‌ مقتضيات‌ واجبات‌ عقلي، مثل‌ تحصيل‌ معرفت‌ و مراعات‌ حقوق‌ و استعمال‌ عدل‌ و... نزديك‌تر مي‌شود(گوهر مراد، ص250).

8. شرح‌ الكافي، ج‌ 5، ص‌ 79.

9. العقائد الحقه`، صص‌ 10 - 11.

10. و اگر خدا مي‌خواست، مردم‌ را به‌ صورت‌ يك‌ امت‌ واحده‌ قرار مي‌داد. پيوسته، مردم در اختلاف‌ هستند؛ مگر كساني كه‌ خداي‌ تو به‌ آنان‌ رحم‌ كند.

11. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، ص‌ 31.

12. توحيد، صدوق، ص‌ 32.

13. توحيد، صدوق، ص‌ 44.

14. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، ص‌ 39.

15. بحارالا‌نوار، ج‌ 11، ص‌ 40.

16. توبه/ 115.

17. شمس/ 8 .

18. الكافي، ج‌ 1، ص‌ 163.

19. شرح‌ الكافي، ج‌ 5، ص‌ 67.

20. الكافي، ج‌ 1، ص‌ 162.

21. شرح‌ الكافي، ج‌ 5، ص‌ 59.

22. الكافي، ج‌ 1، ص‌ 164.

23. شرح‌ الكافي، ج‌ 5، ص‌ 76.

24. الكافي، ج‌ 1، ص‌ 177.

25. همان، ص‌ 177.

26. همان، ص‌ 178.

27. همان.

28. همان.

29. شرح‌ اصول‌ الكافي، ج‌ 5، صص‌ 151-152.

30. لقمان/ 20.

31. كاشف‌ الاسرار، ص‌ 53.

32. انعام/ 54.

33. نحل/ 62.

34. مجادله/ 20و21.

35. انعام/ 12.

36. جواهر الكلام، ج‌ 21، ص‌ 359.

37. مختلف‌ الشيعه`، ص158.

38. شرح‌ لمعه، چاپ‌ قديم، ج‌ 1، ص‌ 192.

39. سرمايهِ‌ ايمان، ص‌ 81.